



پیغام عشق

قسمت نهصد و سوم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۹ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن

ظَنّ افزونی ست و، گلی کاستن

از خداوند غیر از زنده شدن به او یعنی همانیدگی‌ها را خواستن، فقط خیال و توهم به دست آوردن زندگی و سود بیش‌تر است، اما در واقع از دست دادن زندگی و ایجاد درد بیشتری می‌باشد. [چراکه این حالت محور شر است و ما را در ذهن نگه می‌دارد.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰

بَس دُعاها کان زیان است و هَلاک

وَز کَرَم می‌نَشنود یَزدانِ پاک

بسیاری از دعاها که انسان با ذهن همانیده برای زیاد کردن و به دست آوردن همانیدگی‌های مرکزش می‌کند، در واقع موجب هلاکت و نابودی اوست و خداوند پاک و منزّه از روی کَرَمش دعاهای من‌ذهنی را نمی‌شنود و اجابت نمی‌کند. [بهتر است ما دعا نکنیم و از خداوند چیزهای همانیده را نخواهیم بلکه فضاگشایی کرده و از عشق و خرد فضای گشوده‌شده استفاده کنیم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۵۶

دل را تمام بَرگن ای جان، ز نیک‌نامی

تا یک به یک بدانی اسرار را تمامی



ای جان من اگر می خواهی از تمام اسرار زندگی آگاه شوی باید از مشهور شدن، مورد توجه قرار گرفتن و نیک‌نامی من ذهنی به طور کامل پرهیز کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۵۶

ای عاشق الهی ناموس خلق خواهی؟

ناموس و پادشاهی در عشق هست خامی

ای انسانی که عاشق خداوند هستی، آیا در بین مردم ناموس و حیثیت بدلی من ذهنی را می خواهی؟ پس آگاه باش، خواستن ناموس بدلی من ذهنی و پادشاهی عشق نشانه خامی توست چراکه زنده شدن به بینهایت و ابدیت خداوند با آبرو و اعتباری که مردم می دهند خیلی فرق دارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۵۶

عاشق چو قند باید، بی چون و چند باید

جانی بلند باید، کان حضرتی است سامی

*سامی: بلندمرتبه

عاشق حقیقی باید مانند قند شیرین، از جنس زندگی و فضای گشوده شده باشد و نمی توان چندی و چگونگی آن را با معیارهای ذهنی و ارزش های جامعه اندازه گرفت. هم چنین جان او باید در اعماق زندگی ریشه داشته باشد. زیرا آن هشیاری قائم به ذات، بارگاهی بلندمرتبه است. [انسان عاشق تمرکزش روی خودش بوده و برایش مهم نیست که مشهور یا مورد قبول مردم باشد.]



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۴۴

هر نفس نو می شود دنیا و ما

بی خبر از نو شدن اندر بقا

لحظه به لحظه این جهان و چهار بُعد ما تغییر کرده و نو می شوند ولی ما به دلیل بودن در من ذهنی از این تغییر بی خبر هستیم. [اگر فضا را لحظه به لحظه در اطراف اتفاق این لحظه باز کنیم هم خودمان نو می شویم هم جهان تازگی اش را به ما نشان می دهد.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

تا با تو قرین شد دست جانم

هر جا که روم، به گلستانم

*قرین: همنشین، یار

خداوندا، از زمانی که جان من با فضاگشایی و تسلیم با تو یکی شده من هر جا می روم در گلستان هستم. فضای درونم گشوده شده است و انعکاس آن در بیرون زیبا و نیک بوده و شادی زندگی به فکر و عملم می ریزد. [قبلاً جانم با من ذهنی قرین بود و من هر لحظه دچار بلا و درد می شدم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

تا صورت تو قرین دل شد

بر خاک نیم، بر آسمانم

خداوندا، از زمانی که دل من با فضاگشایی های پی در پی از جنس بی فرمی و عدم شد، دیگر من در ذهن نیستم بلکه در فضای یکتایی از جنس تو هستم.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۳

چون به آخر، فرد خواهم ماندن

خُو نباید کرد با هر مرد و زن

چون سرانجام می میرم و تنها خواهم ماند نباید با هیچ انسانی همانیده شوم بلکه باید هرچه زودتر فضا را بگشایم و به خدا زنده شده و با دیگران به صورت زندگی برخورد کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۰۲

کی پرد مرعی مگر با جنس خود

صحبتِ ناجنس، گور است و لحد

*لحد: قبر

به عنوان مثال هر پرنده‌ای با پرنده هم جنس خودش پرواز می کند. زیرا مصاحبت با ناجنس مانند گور و لحد غیر قابل تحمل است. [بنابراین هر انسانی که از جنس من ذهنی یا حضور است از هم جنس خودش خوشش می آید و با او مصاحبت می کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰

جمله قرآن هست در قطع سبب

عزّ درویش و، هلاک بولهب

*عزّ: عزیز شدن، ارجمند شدن، ارجمندی



همه قرآن برای قطع سبب‌سازی ذهن آمده‌است، تا انسان را از ایجاد وضعیت ذهنی، فکر بعد از فکر برحذر داشته و او را به فضاگشایی و پذیرش آنچه که قضا و کن‌فکان به‌وجود می‌آورد دعوت کند. هم‌چنین در بیان این مطلب است که انسانی که مرکزش عدم است ارجمند و عزیز بوده و انسانی که مرکزش درد و از جنس جسم است فانی و هلاک می‌باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۵

همچنین ز آغاز قرآن تا تمام

رَفْضِ اسباب است و عِلَّت، وَالسَّلَام

*رَفْض: دور انداختن، طرد کردن، ترک کردن

همچنین از ابتدا تا انتهای قرآن یعنی در همه‌جای آن، صحبت از طرد و از کار انداختن سبب‌سازی و علت‌های ذهنی است، والسلام. [انسان باید ذهن را رها کند و مطابق الگوها و دردهای ذهن مثل خشم عمل نکند بلکه از طریق فضای گشوده‌شده فکر و عمل نماید].

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۶

کشف این نه از عقل کارافزا بُود

بندگی کن تا تو را پیدا شود

اما کشف و درک این حقایق به‌وسیله عقل من‌ذهنی امکان‌پذیر نیست. چراکه عقل من‌ذهنی کارافزاست و مدام مانع، مسئله و درد ایجاد می‌کند. برای درک ماهیت سبب‌سازی ذهن باید لحظه‌به‌لحظه فضاگشایی کنی تا این موضوع برای تو روشن شود.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۴

پس ز درد اکنون شکایت بر مدار

کوست سوی نیست اسبی راهوار

پس از درد و رنج حاصل از کندن همانیدگی‌ها شکایت نکن؛ زیرا بیرون آمدن از سبب‌سازی ذهن و مطابق با شرطی‌شدگی‌های ذهن عمل نکردن درد دارد؛ درد هشیارانه به منزله اسب مطیع است که انسان را به سوی نیستی و فنا شدن می‌کشاند و مرکز انسان را عدم می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۷

چونکه اصل کارگاه آن نیستی است

که خلأ و بی‌نشان است و تهی است

برای این که اصل کارگاه خداوند آن نیستی و مرکز عدم است که خالی بوده و بی‌نشان و تهی می‌باشد. [انسان نباید به صورت من بلند شود بلکه باید با درد هشیارانه فضا را بگشاید صبر کرده و کارگاه خداوند شود].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۸

جمله استادان پی اظهار کار

نیستی جویند و جای انکسار

*انکسار: شکسته شدن، شکستگی.

همه استادان حرفه و هنر برای نشان دادن استادی خود جویای نیستی، عیب و نقص و شکستگی هستند که آن را درست کنند.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۹

لاجرَم استادِ استادان صَمَد

کارگاهش نیستی و لا بُود

*صَمَد: بی‌نیاز و پاینده، از صفات خداوند.

به‌ناچار کارگاه خداوند بی‌نیاز که استادِ استادان است، نیستی و عدم است. کارگاهش مرکز انسانی است که با فضاگشایی خالی از همانیدگی بوده و در آنجا جسم وجود ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۰

هر کجا این نیستی افزون‌تر است

کارِ حق و کارگاهش آن سر است

در هر دلی که این نیستی، این فضای گشوده‌شده بیشتر باشد، کار و کارگاه خداوند نیز در همان جاست و او در آن جا بهتر کار می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۱

نیستی چون هست بالاین طَبَق

بر همه بُردند درویشان سَبَق

از آن‌رو که نیستی، مرکز عدم و فضای گشوده‌شده، از نظر خداوند دارای بالاترین مرتبه است، درویشان یعنی انسان‌هایی که مرکزشان را از همانیدگی‌ها، فکر و وضعیت‌ها و آدم‌ها خالی کرده‌اند، بر همه پیشی گرفته و از همه عزیزتر و ارجمندتر هستند.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

کارگاهِ صنَعِ حق چون نیستی است

پس برونِ کارگه بی‌قیمتی است

از آن‌رو که فضای گشوده‌شده و مرکز عدم کارگاهِ آفریدگاری خداوند است پس هرکسی با فضا‌بندی و مرکز همانیده از این «کارگاه» بیرون باشد هیچ‌گونه ارزشی ندارد. چراکه مرکز همانیده کارگاه شیطان است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

دل آدمی بدون هیچ گفت‌وگویی به‌طور پنهانی، خو و سیرت هم‌نشینی را که با او قرین شده‌است، می‌دزدد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۰

ساعتی گرگی در آید در بشر

ساعتی یوسف‌رخِ همچون قمر

گاهی در انسان، در اثر فضا‌بندی من‌ذهنی به‌صورت گرگ نمایان می‌شود و گاهی در اثر فضا‌کشایی یوسف‌رخ که مثل ماه زیباست آشکار می‌گردد و او از این زیبایی، خرد و فرّ ایزدی برخوردار می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها



انرژی خرد، زیبایی و برکات زندگی و انرژی درد من ذهنی به طور پنهانی از مرکز انسانی به انسان دیگر به صورت ارتعاش راه پیدا می‌کند و ما باید مراقب قرین خود باشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۳

این هم از تأثیر آن بیماری‌ست

زهر او در جمله جُفتان ساری‌ست

*جُفتان: جمع جُفت به معنی زوج، قرین، همنشین

*ساری: سرایت‌کننده

این تشعشع درد و انرژی مخرب هم از تأثیر بیماری من ذهنی و همانیدگی است زیرا که زهر و درد همانیدگی‌ها مسری بوده و روی جفت و قرین تأثیر می‌گذارد.

[اگر شما قرین انسانی شوید که پُر از درد است، درد از او بدون این که با او حرف بزنید، به شما سرایت خواهد کرد.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۸

غیر نطق و غیر ایماء و سِجَل

صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

*ایماء: اشاره کردن

*سِجَل: در این جا به معنی مطلق نوشته.



غیر از حرف زدن، غیر از ایماء و اشاره و نوشتن، هزاران برکت دیگر از مرکز انسان، مرتعش شده و در کائنات پخش می‌شود. [پس لازم است مراقب قرین‌های اطرافمان باشیم، فضا را بگشاییم تا تشعشعات ایزدی از مرکزمان ساطع شده و قرین زندگی شویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۷

هر که را دیدی ز کوثر خشکلب

دشمنش می‌دار همچون مرگ و تب

هر کسی را دیدی که از فراوانی مرکز عدم و فضای گشوده‌شده بی‌نصیب و خشکلب است، او را مانند مرگ و تب دشمن هشیاری حضور خود بدان.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۸

گرچه بابای تو است و مامِ تو

کو حقیقت هست خون‌آشامِ تو

حتی اگر آن شخص پدر و مادر تو باشد، که او حقیقتاً خون‌آشام توست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۹

از خلیلِ حق بیاموز این سیر

که شد او بیزار اول از پدر

از حضرت ابراهیم، این شیوه را بیاموز که نخست از پدر بت‌پرست خود بیزار شد.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۵

هر ولی را نوح و کشتیان شناس

صحبت این خلق را طوفان شناس

هر ولی و یا هر انسانی مثل مولانا را شبیه حضرت نوح و کشتیان بدان و درمقابل، هم‌نشینی و هم‌صحبتی با من‌های ذهنی را مانند طوفان. [چراکه انسان‌های فضاگشا از طریق قرین با ارتعاش زندگی کشتی نوح را در درونمان ایجاد کرده و ما را از جنس زندگی می‌کنند و هر من‌ذهنی مقدار زیادی بادِ درد می‌دمد و به ما درد می‌دهد. کشتی نوح نماد فضای گشوده‌شده و طوفان نماد درد است.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۶

کم گریز از شیر و آژدرهای نر

ز آشنایان و ز خویشان کن حذر

از شیر و آژدها فرار نکن، از هیچ چیز نترس. بلکه از آشنایان و خویشاوندان خود بترس که با مرکز همانیده پُردرد بر تو اثر می‌گذارند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۷

در تلاقی روزگارت می‌برند

یادهاشان غایبی ات می‌چرند

وقتی با دوستان و آشنایانی که من‌ذهنی دارند ملاقات می‌کنی آن‌ها با ارتعاش انرژی بد من‌ذهنی به تو درد داده و مرکزت را تخریب می‌کنند. حتی بعد از جدایی از آن‌ها یاد و فکرشان تو را رها نمی‌کند چراکه آن‌ها تو را از جنس من‌ذهنی کرده و به زمان روانشناختی و درد انداخته‌اند.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۳

چشم‌بندِ خلق، جز اسباب نیست

هر که لرزد بر سبب، ز اصحاب نیست

چشم عدم مردم را چیزی جز سبب‌سازی ذهن، فکرهای همانیده و پریدن از فکری به فکر دیگر نبسته‌است. هر کس حواسش به سبب‌سازی ذهن باشد و تحت تأثیر فکرها و هیجاناتی مثل خشم و ترس قرار بگیرد جزو یاران خداوند نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۴

در حقیقت هر عدو داروی توست

کیمیا و نافع و دلجوی توست

در واقع هر وضعیت بد و هر کسی را که فکر می‌کنی دشمن توست، درحقیقت «داروی تو است». چراکه تو را وادار به فضاگشایی می‌کند و برای تو حکم «کیمیا» دارد زیرا بر اثر فضاگشایی در اطراف آن مس من‌ذهنی تو را به طلای هشیاری حضور تبدیل کرده و آن فضای گشوده‌شده به تو «سود» می‌رساند و از تو «دلجویی» می‌کند.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: بهار

گوینده: لیلا



منابع: برنامه ۹۲۹ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۹ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۵

که ازو اندر گریزی در خَلا

استعانت جویی از لطفِ خدا

*خَلا: خلوت، خلوت‌گاه

*استعانت: یاری خواستن، یاری، کمک

زیرا از شر آن دشمن یا وضعیتی که ذهن آن را بد می‌داند، به خلوت‌گاه فضای گشوده‌شده می‌گریزی و از لطفِ خدا یاری می‌طلبی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۱

یار را با یار چون بنشسته شد

صد هزاران لوحِ سِرِ دانسته شد

هرگاه یار با یار هم‌نشین شود صد هزاران سِرِ کشف می‌گردد؛ به عبارت دیگر وقتی انسان‌های فضاگشا به هم می‌رسند از طریق قرین و پخش پیغام معنوی روی هم اثر گذاشته، اسرار بسیاری در درونشان بیدار می‌شود و به آن‌ها نشان می‌دهد که از جنس زندگی هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۲

لوحِ محفوظیست پیشانیِ یار

رازِ کونینش نماید آشکار



پیشانی یارِ فضاگشا، لوح محفوظ است، به طوری که با ارتعاش به عشق، اسرار دو جهان و خاصیت خداگونگی را در مرکز انسان جویای حقیقت، بیدار می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۳

هادی راه است یار اندر قدوم

مصطفی زین گفت: أصحابی نُجوم

*قدوم: وارد شدن، در آمدن به جایی، امامت و پیشوایی در امر ارشاد و سلوک

*نجوم: جمع نجم، ستارگان

یاری که به حضور زنده شده است در امر بازگشت از جهان همانیدگی‌ها راهنمای انسان طالب حقیقت است. به همین دلیل حضرت مصطفی فرمود: اصحاب من همچون ستارگان درخشان هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۴

نجم، اندر ریگ و دریا رهنماست

چشم، اندر نجم نه، کو مقتداست

*نجم: ستاره

*مقتدا: پیشوا، رهبر

ستاره یعنی مرکز عدم و یا عارف فضاگشایی مثل مولانا هم در بیابان ذهن و هم در دریای فضای گشوده شده، راهنمای مسافران است. پس همواره چشم بر ستاره داشته باش که راهنمای تو و هر مسافری است.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۵

چشم را با روی او می‌دار جفت

گرد منگیزان ز راهِ بحث و گفت

*گرد منگیزان: گرد و خاک برپا مکن

چشم خود را از روی مرکز عدم و مولانا برنदार و با بحث و گفت‌وگو، گردو خاک ایجاد نکن و روی اصلت را نپوشان.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۶

ز آنکه گردد نجم پنهان، ز آن غبار

چشم بهتر از زبان با عثار

*عثار: لغزش

زیرا بر اثر بلند شدن گردوغبار فکریهای همانیده و دردها، آن ستارهٔ راهنمای معنوی از دید تو پنهان می‌گردد. دید عدم

بهتر از گفت‌وگویی پر از لغزش است. [هیچ گفت‌وگویی نیست که دچار لغزش نشود].

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵

خلوت از اغیار باید، نه ز یار

پوستین بهر دی آمد نه بهار

انسان باید از اغیار، از من‌های ذهنی، دوری کند، نه از یاری که به زندگی زنده‌است. پوستین و پالتو برای زمستان است

نه بهار. [انسان باید خودش را از کسی که از جنس خداوند نیست، بیوشاند].



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶

عقل با عقلِ دگر دوتا شود

نور، افزون گشت و ره، پیدا شود

کسی که مرکزش از جنس عدم شده و به خرد زندگی دسترسی دارد اگر با انسان دیگری که او هم عقلِ زندگی را دارد جفت و همراه شود روشنگری و نور آن‌ها زیاد می‌شود و قدرت راهنمایی و راهبری آن‌ها دو چندان می‌گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷

نفس با نفسِ دگر خندان شود

ظلمت افزون گشت، ره پنهان شود

انسانی که من‌ذهنی دارد اگر با من‌ذهنی دیگر همراه شود گرچه از این دمساز شدن، خشنود و خندان هستند اما ظلمت و گمراهی‌شان افزون می‌شود و راه حقیقت پنهان می‌گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸

یار، چشمِ توست، ای مردِ شکار

از خَس و خاشاک او را پاک دار

ای کسی که مرد شکار هستی و می‌خواهی به خدا زنده شوی، یار صالح و راهنمای کاملی مثل مولانا مانند چشمِ توست او را از خَس و خاشاک من‌ذهنی و همانیدگی‌ها پاک بدار.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹

هین به جاروبِ زبان، گردی مکن

چشم را از حَس، ره آوردی مکن

مواظب باش که با جاروبِ زبان، با گفت‌وگو، گردو خاک راه نیندازی و برای چشمِ عدم، خس و خاشاک همانیدگی‌ها را هدیه نیاوری.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۱

آفتی نبود بتر از ناشناخت

تو بر یار و، ندانی عشق باخت

در این دنیا، هیچ آفتی بدتر از عدمِ توانایی من‌ذهنی برای شناخت خدا در این لحظه نیست. با این که تو پهلوی خداوند هستی ولی نمی‌دانی که با او چگونه باید عشق‌بازی کنی، چرا که به صورت هشیاری عدم‌بین و سکوت‌شنو فضا باز نمی‌کنی و قرین زندگی و از جنس او نمی‌شوی. [من‌ذهنی فقط جسم را می‌شناسد، بنابراین قابلیت شناخت خداوند را ندارد و فضاگشایی و پذیرش بی‌قید و شرط را بلد نیست].

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۱

همچنین تاج سلیمان میل کرد

روز روشن را بر او چون لیل کرد

*لیل: شب

همچنین تاج حضرت سلیمان (ع) نیز کج شد و روز روشن را مانند شب بر او تاریک کرد. [همان طور که روز روشن که فضای گشوده‌شده و زنده شدن به زندگی ست به شب ذهن تبدیل شده است].



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۲

گفت: تاجا کژ مشو بر فرق من

آفتابا کم مشو از شرق من

سلیمان گفت: ای تاج، بر سر من کج مشو. ای آفتاب از چشم من دور مشو. [همه ما انسان‌ها شاه عشق هستیم و می‌توانیم به صورت خورشید زندگی از مرکزمان طلوع کنیم. وقتی تاج ما کج می‌شود من ذهنی حاکم می‌شود و پادشاهی ما به خطر می‌افتد.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۳

راست می‌کرد او به دست آن تاج را

باز کژ می‌شد برو تاج ای فتی

*فتی: جوانمرد، جوان

هر بار که سلیمان با دست خود و در توهم، تاج را روی سرش راست می‌کرد بلافاصله تاج کج می‌شد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۴

هشت بارش راست کرد و گشت کژ

گفت: تاجا چیست آخر؟ کژ مغژ

سلیمان چندین بار و در توهم تاج را روی سر خود درست کرد و تاج بلافاصله کج می‌شد. سلیمان گفت: ای تاج این دیگر چه وضعی است که تو داری؟ کج مشو.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۵

گفت: اگر صد ره کنی تو راست، من

کژ روم، چون کژ روی ای مؤتمن

*مؤتمن: امین، کسی که مورد اعتماد باشد.

تاج گفت: ای انسان امین، اگر صدها بار هم مرا راست کنی چون تو کج بروی یعنی جسم را در مرکزت بگذاری و از طریق آن فکر و عمل و احساس کنی باز من کج خواهم شد و تو نمی توانی شاه بشوی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۶

پس سلیمان آندرونه راست کرد

دل بر آن شهوت که بودش، کرد سرد

سلیمان متوجه شد که با چیزی در مرکزش همانیده شده است پس با فضاگشایی مرکزش را درست کرد و دلش را نسبت به میل و شهوت آن همانیدگی سرد کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۷

بعد از آن تاجش همان دم راست شد

آنچنانکه تاج را می خواست شد

در همان لحظه که سلیمان همانیدگی را شناسایی و از مرکزش بیرون کرد تاج بر سرش راست قرار گرفت و همچنان شد که سلیمان می خواست. [همین که دل مان را نسبت به همانیدگی ها سرد کنیم و آن ها را از مرکز برانیم، تاج شاهی ما که تاج شاهی عشق است بر سرمان صاف شده، هم درون و هم بیرونمان درست می شود و فرمانده زندگی خود می شویم نه نوکر بی جیره و مواجب من ذهنی.]



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۵

گوش دار، ای احوّل این‌ها را به هوش

داروی دیده بگش از راه گوش

*أحوّل: دوبین

ای کسی که در من ذهنی هستی و همه چیز را برحسب دویی، شرطی شدگی و سبب‌سازی ذهن می‌بینی و بد و خوب می‌کنی با گوش دلت این سخنان را بشنو و از راه گوش، چشم هشیاری‌ات را درمان کن.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۹

من به صحرا خلوتی بگزیده‌ام

خلق را من دزدِ جامه دیده‌ام

من در صحرای فضای گشوده‌شده خلوت گزیده‌ام؛ زیرا خلق که من ذهنی دارند، هشیاری مرا می‌دزدند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۱۲

هین مشو چون قند پیش طوطیان

بلکه زهری شو، شو ایمن از زیان

به‌هوش باش، مبادا خودت را مانند قند پیش من‌های ذهنی شیرین کنی تا آن‌ها به تو علاقمند شوند و به‌دنبال تو بیایند؛ بلکه مانند زهر تلخ باش تا آن‌ها از تو دور شوند و از زیان آن‌ها در امان باشی. [اگر کسی در نظر من‌های ذهنی مانند قند شیرین باشد آن‌ها دیگر او را رها نمی‌کنند و نمی‌تواند قرین خداوند شود و به حضور برسد].



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۴

دانه پنهان کن، به کلی دام شو

غنچه پنهان کن، گیاه بام شو

دانه حضور را پنهان کن، به کلی دام حضور بشو و آن را نگه دار. پیشرفتت را آشکار نکن و در پی راهنمایی کسی نباش [و اصرار نداشته باش با معرفی برنامه گنج حضور دیگران را خبر و سنی کنی]. غنچه حضور را هم پنهان کن و گیاه بام شو یعنی برای من‌های ذهنی بی‌مصرف باش و خودت را از توجه آنان دور کن.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۳

در زمین مردمان، خانه مکن

کار خود کن، کار بیگانه مکن

نباید در زمین ذهن که به دیگران تعلق دارد خانه بسازی و در آن زندگی کنی. فضا را بگشا، به خدا زنده شو و در زمین خدا، کار فضای گشوده‌شده و خود اصلیات را بکن و برای بیگانه، من‌ذهنی خودت و دیگران، کار مکن.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴

کیست بیگانه؟ تن خاکی تو

کز برای اوست غمناکی تو

بیگانه کیست؟ بیگانه، این من‌ذهنی و تن خاکی توست که از همانیدگی‌ها پدید آمده است. این غمناکی تو برای کوچک شدن و حیثیت بدلی من‌ذهنی و از دست دادن و به دست نیاوردن همانیدگی‌ها است. [انسان برای خود اصلی و خداگونگی‌اش غمناک نمی‌شود. اصلاً خود اصلی غم را نمی‌شناسد.]



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۴

پاک سُبْحانی که سیبستان کند

در عَمَامِ حرفشان پنهان کند

*سیبستان: سیبزار، باغ سیب

*عَمَام: لفظاً به معنی ابر است؛ در اینجا یعنی حجاب و پوشش.

پاک و منزّه است خداوندی که باغستانی از سیب و برکاتِ فضای یکتایی درست می‌کند اما آن سیبستان را در زیرِ ابرِ حرف یعنی فکرهای پی‌درپی ذهن و رفتن از وضعیتی به وضعیت دیگر که با درد همراه است پنهان می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۵

زین عَمَامِ بانگ و حرف و گفت و گوی

پرده‌یی، کز سیب نآید غیرِ بوی

خداوند با پوششی از صوت و حرف و گفت‌وگویی ذهنی پرده‌ای بر باغِ فضای یکتایی می‌کشد تا از آن سیبستانِ حضور چیزی جز رایحه و بویی به مشام انسان نرسد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۶

باری، افزون گش تو این بو را به هوش

تا سوی اصلت بَرَد بگرفته گوش

به‌هر حال ای انسانِ طالبِ حقیقت، تا می‌توانی فضا را باز کن و با کمک آن فضای گشوده‌شده، بوی عشق و زندگی را بیشتر استشمام کن تا آن بو گوشِ تو را بگیرد و تو را به سوی اصلت ببرد. [وقتی فضا را باز می‌کنیم خرد زندگی به فکر



و عمل ما می‌ریزد و کارمان در بیرون درست می‌شود، متوجه می‌شویم که می‌توانیم مانع، مسئله و دشمن درست نکنیم و فکر و عمل ما منجر به درد نشود و بدون دردهای ذهنی مثل خشم، ترس، رنجش، توقع، انتقام‌جویی، حس گناه از گذشته، ملامت و اضطرابِ ذهن و ترس از آینده زندگی کنیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۷

بو نَگه دار و بپرهیز از زکام

تن بیوش از باد و بُودِ سردِ عام

بوی عشق، بوی حضور، را حفظ کن یعنی فضا را باز کن و با صبر و شکر و کشیدن درد هشیارانه از زکام رفتن به من‌ذهنی که مَشامت را از کار می‌اندازد بپرهیز و اجازه نده انرژی درد من‌ذهنی از طریق قرین روی تو اثر بگذارد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۸

تا نینداید مَشامت را ز اثر

ای هوشان از زمستان سردتر

*نینداید: از مصدر انداییدن به معنی کاهگل گرفتن بام و دیوار. در اینجا مجازاً به معنی حجاب دل است.

تا هم‌نشینی با من‌های ذهنی پردرد، مشام دلت را از کار نیندازد. بدان که حال و هوای آن‌ها و دردهایشان حتی از زمستان هم سردتر است و گرمای حقیقت را در تو از بین می‌برد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دَمِ او جان دَهَدَت، رو ز نَفْخَتُ بپذیر

کارِ او کُنْ فیکون است، نه موقوفِ علل



ای انسان، وقتی فضا را باز و مرکزت را عدم می‌کنی دم زنده‌کننده زندگی وارد وجودت شده و با فرمان کن‌فکان، بشو و می‌شود، تبدیل هشیاری‌ات صورت می‌گیرد. برو این را از آیه نفخت، در تو دمیدم، بپذیر؛ چراکه کار خداوند از طریق قضا و کن‌فکان انجام می‌شود و موقوف علل و اسباب و سبب‌سازی ذهن نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۱۹

یا بُود کز عکسِ آن جُوهایِ خَمَر

مست گردم، بو بَرَم از ذوقِ اَمَر

یا شاید بر اثر انعکاس آن جوهای شراب و دم زنده‌کننده که با فضاگشایی من، از طرف زندگی می‌آید، مست شوم و لذت اطاعت امر الهی و فضای گشوده‌شده را بچشم.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: لیلا

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۲۹ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com